

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

عبداللطیف صدیقی لندری

کانادا - ۲۰ مارچ ۲۰۱۰

کربلا برپا بود اندر بهاران وطن!!!

بهار فرارسید

آرزوهای یک ساله تجدید شد

همه و همه در انتظار بهار بودند

و اینک بهار در رسید.

مگر کو بهار شادی آفرین و نشاطبخش برای هموطن ره گم کرده، خانه گم کرده و وطن گم کرده من؟؟؟

در بستان وطن همه پرندگان خونین بال به نظر می رسند.

درختان بی برگ و بال.

نوا بی نوا که ناله و فریاد غم آلود، نسیم زرین صبح را متأثر میسازد.

کو بهاری که در آن قلب های خونچکان مادری که در سوگ فرزندش به ماتم نشسته، به تماشا بنشیند؟

چو می بینیم به هر سو ناله های زار طفلان است.

نوا مرغان قمری و بلبلان را چگونه گوش های ما احساس نماید؟

چو می بینیم که آتش جنگ و خون، دود و باروت از نوک میله های توپ و تانک از بین شاخه های درختان می گذرد و شاخه های آن خشک و بی بار و برگ می گردد.

ابر ها می گریند.

با آسمان نگاه کنید.

ستاره ها همه خاموش و بی زرق و برق اند.

دستان لرزان و نا امید پیرزن و مادر پسر گم کرده بسوی آفتاب بالاست.

مادر آواره، بیچاره، بی سرنوشت و بی سرپرست را ببینید که برای کودک بی آب و نان از چشم بی فروغ اشک می ریزد شور و واویلا میکند، مینالد.

مگر او با دل پر خون و چشمان اشک آلود می تواند زیبایی بهار را احساس نماید؟

هموطن را نگاه کنید که منزل و مقصودش فرسخها دور است.

احساس نماید وقتی که سینه اش از درد و غم تنگ و تنگ تر می شود.

چگونه به بهار می رسد؟

وقتی که قلب ها خونچکان باشد،

آیا می تواند سرود و ترانه های بهار را سر دهد و زمزمه نماید؟

وقتی که آه و ناله در گلو خفته باشد، چگونه بتوانیم صفای بهاران را احساس کنیم؟

آیا درین حالت کسی گلی را از بوستان خونچکان وطن که از خون شهیدان وطن سر زده، چیده می تواند؟

وقتی که از کوچه ها و پس کوچه ها، خانه و کاشانه، کوهها و دشت ها خونجاری باشد، که می تواند درخشندگی بهار را در دل خود احساس کند و در روی شاخه های گل به تماشا بنشیند؟

وقتی که طفل علیل از درد و غم و فاقگی می لرزد و از چشمانش اشک رنگین می ریزد چگونه مادر بیچاره و دردمند بتواند بهار را تجلیل نماید، ترانه سر دهد و یا یاد از بهار نماید؟؟؟

جز دانه های اشک از چشمانش جاری نخواهد شد!!!

در این بهار که وطن ما غرق تباهیست و هر روز فضای زندگی تنگ و تنگتر میشود و زندگی را به روی ما می بندند.

درین بهار که کشت و خون و جنگ، باغ، دشت و چمن ما را به خاکستر مبدل نموده اند و از میله های توپ و تانک و طیارات آتش مرگبار از هوا به زمین و از زمین به هوا می پیچد و شاخه های درختان را بی بار و برگ می سازد و از شاخه ها و برگ های آن مرمی های دشمن عبور می کند و جان هموطنان ما را می گیرد.

آیا در چنین حالت بلبل و پرندگان خوش الحان نغمه سرائی کرده می توانند.

وقتی این پرندگان آوای مدهش و مرگبار این دود و باروت و آتش را بشنوند، روی کدام شاخسار ککوزنان به پرواز در آیند؟؟؟

هیچ درختی را نمی بینیم که پای تا سر سر سبز و سر مست از بهار باشد.

به هر شاخه ای نظر افکنیم نمی یابیم که سرود و نغمه و رامشگری ازین بهار امید داشته باشد.

در رگهای درختان شوق نگاه و طراوت وجود ندارد.

گل های لاله که در دشت های وطن از خون شهیدان روئیده و پرورش یافته اند، سرا پا زرق و برق خود را از دست داده است و پژمرده به نظر می رسند.

فریاد محکومان و مظلومان، یتیمان، بیچارگان، بی نوایان که از دست یغماگران زمان بگوش میرسد گل ها و بار و برگ درختان را آزار می دهد و از این فریاد طراوت و رنگینی خود را از دست می دهد.

همه جا خاموش و در سکوت غم فرو می رود.

تاریکی طاقت فرسائی از نا امیدی در چشمان هموطن نمود دار است.

در هیچ یک از برگ های درختان اثر از امید وجود ندارد.

همه برگ ها خشک و شاخه های درختان خون آلود به زمین فرو می ریزد.

دشت و چمن خشک و زار، تشنه سحاب رحمت می باشد.

بلبلان بی قرار.

گل ها بی رنگ و بو.

نه لب پر خنده.

آئینه ها پر ز گرد.

رنگ تبسم در غنچه ها دیده نمی شود.

هر طرف غنچه ها پژمرده.

نسترن از خنده باز مانده است.

وقتی عطر گل نسترن را بوی باروت و غبار دود و آتش فرا گرفته باشد چطور بهار آید و آئینه دل را صیقل دهد؟
 وقتی که سبزه و گل و چمن خشکیده است،
 وقتی که عطر دل انگیز گلها به مشام ما نیاید،
 وقتی که دام مکر و حيله و نیرنگ صیادان را به چشم سر می نگریم،
 وقتی که ظلم و بیداد وحشتزای خونخوار ها و جانیان به چشم می خورد،
 وقتی که ستم چنگیز ها و هلاکوها و هیتلر ها در وطن ما حکم می راند،
 وقتی که درخت آزادی ما خشکیده است؛
 بهار را از کجا طلب نمائیم؟؟؟
 رهائی از کجا جوئیم.
 ما غرق در گودال نیستی و نابودی هستیم.
 نور آفتاب از دیدگان ما فرار می کند.
 کو بهار نشاط آفرین؟
 کو بهار آزادی؟
 کو دخت آزادی؟
 کو بام آزادی؟
 کو نام آزادی؟
 ز طوفان حوادث ناله ها برپاست
 چه برق درد و غم هر جاست
 زمین و آسمان بی نور
 همه خسته و دل رنجور
 بهار ظلم و استبداد
 غریو نا امیدی ها
 همه در ناله و فریاد
 همه نالان و سرگردان
 به جای لاله خون روید ز هر دشت و ز هر دامن
 به جای سبزه خون جوشد به هر گلشن، به هر گلزار
 وطندار عزیز من !
 شکایت دل نالانم رقم کردم.
 بسوخت از آتش دوری سرپای این وجود من.
 شنو حرف و پیام من.
 شود روزی که باز بینم چنان شاداب و سر سبز آن دیارم را؟؟؟
 برون از جنگ و غارت ها بهاری خوشگواری را کنم نظاره در ماوا.
 نوشتم عقده های دل
 نوشتم راز عشقم را
 صدایم همونوا گردد

ترانه ها غزل ها سر کنم از شور عشق خویش
سرود و رقص مستی ها بپا گردد
نباشد ابر زهر آگین
نباشد نشتر غمها
بهار آید که گیرد دست مظلومان
شود نابود اهریمن
شود آزاد این میهن
همه دل جان جان باشد
همه روح و روان باشد
بود سر سبز آواها
بهار خرمی آید
پیام عشق و الفت بر تن هر شاخسار آید
بها آید
بهار آید
بهار خوشگوار آید
طراوت سر زند از پرده های ساز!!!
شود سر سبز هر آواز!!!
بود آزاد هر پرواز!!!